

در هوای ترنم

جذبه روح

صدای کیست پیچیده‌ست در تنهایی جانم
 که در آشوب خود افکنده سر تا پای ایمانم
 کدامین جذبه آیا می‌برد روح مرا با خود
 به خاطر جمعی بی‌برگی روح پریشانم
 بگو خون صدای کیست در رگ‌های من جاری‌ست
 نگاه کیست روشن می‌کند تاریکی جانم؟
 چه باید گفت در حجم «کدامین» های بی‌حاصل
 همان بهتر که می‌گویم: نمی‌دانم! نمی‌دانم!
 تماشا می‌کنم تنهایی‌ام را در نهان او
 که در آئینه تابان او پیداست پنهانم
 به دنبال نشانش غوطه‌ور در هستی‌ام بودم
 که دستی ناگهان بر باد داد آغاز و پایانم
 صدایی شعله‌ور پیچید در پس‌کوچه‌های تن
 و مرگی تکیه زد بر سایه دیوار زندانم
 غمت این همدم دیرینه، بار کوچ می‌بندد
 بدین‌ساین می‌شود آباد، تنهایی ویرانم
 پس از این سیرم از این دست ماندن‌های مرگ‌آلود
 بیا ای بهتر از هر زندگی در خود بمیرانم...

سید مهدی حسینی

وصف دریا

هی‌در! حیدر که نور مه تویی
 تیغ لا در جنگ الاالله تویی
 خلق را یارای سرالله نیست
 هیچ کس از قعر تو آگاه نیست
 با تو هستم! ای ابدیان ازل
 شیرمرد پیشه‌های لم‌یزل!
 آه ای رعد خدا بر جان طور
 نام تو، یعنی حریم روح و نور
 نام تو یعنی سحر، یعنی سلام
 نام تو، یعنی خدا در یک کلام!
 ای گریبان حقیقت چاک تو
 آسمان سرگشته ادارک تو
 تو بزرگی! خاک، میدان تو نیست
 آسمان را تاب جولان تو نیست
 تا تو بودی بارش آواز بود
 روی صحرا بوته‌های راز بود
 تا تو بودی باغ سلمان باز بود
 دامن صحرا ابوذر ساز بود
 بی‌تو از ذهن زمین گل دور شد
 چشمه سبز عدالت کور شد!
 یا علی! تو محو مطلق بوده‌ای
 با تو حق بود و تو با حق بوده‌ای
 از تو هر شب چشم خیرانی‌تر است
 قدسیان را ذکر حیدر حیدر است
 یا علی! عشق تو در خون خفتن است
 ما «خس» و این وصف «دریا» گفتن است...

احمد عزیزی



فراموشی

ببین چقدر از ایمان خویش دور شدیم
و با چشیدن طعم گناه، کور شدیم
همیشه قصد همین است، غفلتی کوتاه
و ناگهان همگی روبه سوی گور شدیم
خدا چقدر بزرگ است؛ ما نمی‌دانیم
چگونه از شب تاریک سوی نور شدیم
کجاست آن همه افتادن و بلند شدن
کمی به عشق رسیدیم و باز دور شدیم!
برای مردم اینجا غریبه‌ای، ای عشق!
بیا بدون تو ما طعمه غرور شدیم
شبیّه قصه هابیل، واقعیت تلخ
من و تو باز پس از سال‌ها مرور شدیم...

سیمیّه خسروی

سفر حیرت

بلوغ چشمه‌سارانی طنین نبض بارانی
تمور امن دوست می‌دارم، و می‌دانم که می‌دانی
به رنگ عشق می‌آیی سیویی از غزل بر دوش
برایم شعر باران را چه غمگینانه می‌خوانی
برای قفل تنهایی کلید سبز پیوندی
به روی پله‌های شک، صدای پای بارانی
ز فانوس شقایق‌ها ضریح عشق نورانی‌ست
چراغ لاله می‌سازد شب ما را چراغانی
کتابی واژه‌هایش نو، سرودی ترجمانش عشق
جهان در چشم من شعری‌ست رازآلود و عرفانی
نگاه خیس آینه، سیه‌پوش شقایق‌هاست
کزین صحرا نمی‌روید به جز داغ پریشانی
غریق حیرتم اما امید روشنی باقی‌ست
هوای ساحلی دارم در این دریای طوفانی
فرا از سطح می‌آیم به بوی هجرت دنیا
پهاری جاودان دارم در این گلگشت حیرانی

دکتر پرویز عباسی‌داکانی

بی بال و پر پریدن

کس ز راز رفتنش خبر نداشت
سیزده بهار بیشتر نداشت
در شناسنامه، دست برده بود!
یعنی اینکه چاره‌ای دگر نداشت
هیچ بچه‌ای به سن و سال او
زین میانه جرئت سفر نداشت
عزم، جزم کرده بود، می‌رود
ذره‌ای گمان در او اثر نداشت
آن چنان یقین در او شکفته بود
آن چنان که «شاید» و «اگر» نداشت
تا شب اجابت دعای خویش
از خدای عشق، دست برنداشت
سال‌ها گذشت و نامه‌ای رسید
از پرنده‌ای که بال و پر نداشت
سال‌های بعد، پیکری رسید
پیکری که دست و پا و سر نداشت

عبدالحسین رحمتی

سؤال

می‌توان آیا غم یک مرد را ترسیم کرد!
نقشه جغرافیای درد را ترسیم کرد
می‌توان آیا به روی بوم پر نقش بهار
وسعت اندوه برگ زرد را ترسیم کرد
می‌توان آیا در این هرم نفسگیری که هست
نقش دلخواهی ز آه سرد را ترسیم کرد
می‌توان آیا به گرد کودکی گم کرده راه
ازدحام مردم بی‌درد را ترسیم کرد
می‌توان با دیدن دستان سرشار از تهی
سایه رنج دل یک مرد را ترسیم کرد
می‌توان در پیش روی آینه، این چشم باز
نقش پلک نیمه باز گرد را ترسیم کرد
می‌توان در امتداد حیرت آینه‌گی
حیرت مجنون صحراگرد را ترسیم کرد
از تو می‌پرسم! بگو با من که آیا می‌توان
غریب دل‌های غم پرورده را ترسیم کرد...؟

محمدعلی مجاهدی (پروانه)